

گزینہ شعر

طلوع آفتاب

حیات اللہ بخشی



Ketabton.com



حیات الله بخشی

اهداء

به روان پدر مرحوم میرزا عبدالستار بخشی که در بارداری، رشد، تعلیم و ترقیتم محطه فروگذاشت نمود.

شناسنامه کتاب

پیم کتاب	:	طلوح آفتاب	www.hayatullah-bakhshi.mihanblog.com
شمار	:	حیات الله بخشی	0799313682
شرح و دینان	:	جلد سائل	www.hamid-sahil.blogfa.com
مستقیم	:	رئیس حمید الله صاحب دل بخشی	0775155181
تایپ	:	مراج الدین نبی زاده	
صحیح و دقیق	:	قاضی حبیب الله بشاقلی	
خط و طرح پیش کتاب	:	حفیظ الله مهرزاد و رحمت الله انبیا	
ناشر	:	انجمن شاعران و نویسندگان افغانسان	
شماره چاپ	:	چاپ اول دور دوم نشراتی. شماره چهارم	
مؤهل چاپ	:	گل احمد احمدی	
سال چاپ	:	پاییز ۱۳۸۸ هـ. ش.	
تیراژ	:	هزار جلد	
محل فروشت	:	کتاب فروشی انجمن شاعران و نویسندگان تیور شاهی. کابل	



گزینه شعر

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

پاییز ۱۳۸۸ خورشیدی

طلوع آفتاب و شعر هایم

شعر را میتوان آینه تمام نمای شخصیت شاعر گفت، اما این گفته شاید مصداق حقیقت و جودی شاعر نباشد. ولی میتوانیم، آنرا معرف شخصیت شاعر بدانیم، این گفته شاید، مصداق حقیقت باشد.

و اما، در باره شعر ها و سروده های خودم، نمیدانم چه بنویسم و چه اظهار کنم. زیرا من درباره خود نمیدانم چه بگویم. چون معرفت من آنقدر نیست که من خود را بشناسم و بعد درباره خود، شعر ها و سروده هایم ایضاحی داشته باشم. چرا که من حدیثی خوانده ام به این مضمون که «هرکس خود را شناخت، پس خدای خود را شناخت».

زیرا من در خود این معرفت را سراغ ندارم، که خود را آن چنانکه سزاوار شناخت انسان است، شناخته باشم، چه رسد به آنکه خدای یگانه را که دست او بالای همه دست هاست و آن چنانکه شایسته خدایی اوست، بشناسم.

پس درباره شعر ها و سروده هایم، که معرف و یا آینه تمام نمای شخصیت من خواهد بود، هیچ نمی گویم و هیچ نمی نویسم و آنرا میگذارم به قضاوت دانشمندان و بینشمندان آنانیکه معرفتی در خود شناختی و خدا شناختی دارند و یا خود را از قبیله انسان شناسان خدا جو میشمارند و انسان را در وجود قدرت های خدا و خدا را در وجود بهترین مخلوقات و موجودات که انسان است، جستجو میکنند و مستغرق حال و احوالی اند، که شایسته انسان های دارای انسانیت، در شناخت خدا اند. طلوع آفتاب دومین گزینه شعر های من است، که با لباس جاودانه گی آراسته گردیده و در هوا و فضای تازه فرهنگ، فرهنگیان و فرهنگ دوستان، همچو قوهای سپید بال بهشتی، پروبال میزنند و زیب تارک اهل دل و قبله نیازمندان و عطش زده گان شعر و ادب میگردند.

مد

ثنا گویم خداوند جهان را

خداوند زمین و آسمان را

زبان خامه را شویم به زمزم

چو الایم به نام او زبان را

گهی آرد جهانی را به پیری

گهی سازد جوان روی جهان را

گهی گیرد جوانی را به خامی

گهی پیری دهد مرد جوان را

خداوندی که نام او غفورست

خداوندی که بخشد عاصیان را

خداوندی که آرد روشنایی

و یا ظلمت دهد روی جهان را

خداوندی که عالم آفریده

و یا جان داده است انسان و جان را

ثنا گوید ترا بخشی خدایا

توهم بخشا ز لطف خود تو آن را

کابل

۱۱/حوت/۱۳۸۲ هـ. ش

گرچند در جامعه که ما نفس گنده میکنیم، مجالی برای خوانش و گزینش کتاب و قلم نیست و یک شکم نان به مراتب با ارزش تر از مثنوی هفت من کاغذ است، اما میخواهم دین و رسالت خویش را با این ودیعه که خدا (ج) به من داده است، ادا سازم، با آنکه میدانم تفاوت ره از کجا تا به کجا ست.

آرزوی آن را دارم، تا بیشتر از این در راه فرهنگ و خدمت به فرهنگیان و غنامندی تاریخ فرهنگ و ادب کشور خویش، در صدر اهل خدمت و عزت قرار بگیرم و آنچه را که میدانم نمیدانم، برای جاویدانه ها و نسل های آینده به یادگار بگذارم و همه داشته های معنوی خود را برای ادای دین رسالت، پس از این روزگار تا واپسین روزگاری که طلوع آفتاب از مغرب ظلمت خواهد بود، در خدمت اهل دل و اهل قلم بگمارم.

جا دارد تا، در این راستا از انانیکه مرا یاری نموده و دست دوست گرفته اند، نام ببرم. خاصه مشوقانم رئیس حمیدالله صاحب دل بخشی، قاضی حبیب الله بشارتی و دوستان پاک طینت و روشن ضمیرم حامد ساحل و مصطفی عمرزی و همین سان دوستان و عزیزان به جان برابرم که به نحوی در ترتیب، تدوین، تشویق و بالاخره چاپ اثرهایم، همت گماشته اند، اظهار شکران و سپاس نموده و برای هر کدام طول عمر و صحت کامل، مزید با موفقیت های زنده گانی از بارگاه یزدانی، استدعا نمایم.

حیات الله بخشی

جمعه ۳ میزان ۱۳۸۸ هـ. ش

بارش فیض

سوی من یک نظر از لطف و صفا پاک انداز
یک نظر با رخ گلگون و طربناک انداز

ساقیا شیشه‌ی مینای طربناک بده
وندران آب گل و میوه صد تاک انداز

گر نظر بر رخ زیبای تو افتد ز رقیب
بد گهر را به دو چشمان بدش خاک انداز

مرغ دل خورده خدنگ نظرت طفره مرو
نمک سوده کمک بر جگر چاک انداز

طلوع آفتاب

میشود طالع ز رویش آفتاب
سجده می آرد به کویش آفتاب
از میان جعد مویش آفتاب
طلعتی دارد چو یوسف سرورم
خیره میگردد ز رویش آفتاب
سر نهاده سوی کویش آفتاب
سرورم سردار عالم بوده است
رحمتا للعالمین شد از کرم
تا شود بیرون ز ظلمت مینمود
از ره مشرق به مغرب میرود
شمه‌ی خستش حکایت میکنم
طلعتی دارد چو رویش آفتاب
جان و تن سوزد میان آسمان

زانکه دل بسته به مویش آفتاب
بخشی میخوانید کلام الله شنید
آیه‌های خلق و خویش آفتاب
کابل ۱۳۷۹ هـ. ش

بهار آمد

بهار آمد بهار آمد خوش آمد
قرار آمد قرار آمد خوش آمد
بهار خوش نسیم و عنبر آگین
چو یار آمد چو یار آمد خوش آمد
به هر سو نرگس مستانه در باغ
خمار آمد خمار آمد خوش آمد
بطرف بوستان گل‌های خوش‌رنگ
قطار آمد قطار آمد خوش آمد

یارب از گردش الطاف و ز اسحاب کرم
بارش فیض و فیوض درخّم ادراک انداز

بخشیا خیز کنون با می و هم مطرب خویش
شور و مستی و جنون بر سر افلاک انداز

کابل
۵-۷-۱۳۷۸ ه.ش



چراغ راه

چراغ راه انسان بوده استاد
 فروغ علم و عرفان بوده استاد
 همه گیتی بُود روشن ز علمش
 که خورشید نمایان بوده استاد
 کسیکه از جهالت بوده اعما
 عصای دست آنان بوده استاد
 طریق حق و باطل مینماید
 به اُمت چون رسولان بوده استاد
 ببخشد از علومش جان دیگر
 بسان آب حیوان بوده استاد
 شوی راحت ز فیض دانش او
 همیشه راحت جان بوده استاد
 به زیر سایه علمش بیاسا
 درخت شاخ و برگان بوده استاد
 به قلبش علم و دانش میزند موج
 چو دریای خروشان بوده استاد

به سوی دشت و باغ و بوستان ها
 هزار آمد هزار آمد خوش آمد
 به پایان آمده شبهای هجران
 نگار آمد نگار آمد خوش آمد
 مرا بخت سپید شاد و مانی
 کنار آمد کنار آمد خوش آمد

بده بخشی به عالم این بشارت
 بهار آمد بهار آمد خوش آمد

کابل
 ۱-۳-۱۳۷۶ ه.ش



طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

همه گنجینه ها در بطن خاکند
ولی گنج نمایان بوده استاد
ز گفتارش بیاید بوی عنبر
بسان مُشک سودان بوده استاد
تو قدرش را بدان ای طالب علم
یکی نعمت ز یزدان بوده استاد
به هر وقت و زمان بخشی به عالم
چراغ راه انسان بوده استاد

کابل

۱۳۷۸/۳/۱ هـ. ش

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

این شعر را برای فارغ التحصیلی ام به تشویق همصنفی هایم که در آن اسامی
استادانم به طور ضمنی آمده، سروده ام و به تاریخ ۲۵ عقرب ۱۳۷۹ در
ادیتوریم پوهنځی حقوق و علوم سیاسی در روز محفل فراغت مان به خوانش
گرفتم. نام های که بین گیومه گرفته شده، اسمای اساتید بزرگوار من است.

جن فراغت

چراغستان عرفانم من امروز
چو خورشید دُرخشانم من امروز
به باغستان عرفانم ببینید
همان مرغ خوش الحانم من امروز
جهان مشکین کنم از نگهت گل
گل باغ گلستانم من امروز
حصارستان گیتی را نمانم
که سیلاب خروشانم من امروز

به پیراهن نمی گنجم « حبیباً »
 چنان مسرور و شادانم من امروز
 کمال شاعری کردم نمایان
 به این شعر و به داستانم من امروز
 چنان مست می این محفل استم
 نمیدانم چی میخوانم من امروز
 در این جشن فراغت بخشیا من
 همین دانم، غزل خوانم من امروز

کابل

۲۴ عقرب ۱۳۷۹ هـ. ش



از آن سری که کس واقف نگردید
 همان اسرار پنهانم من امروز
 به « نصرالله » به « دانش » « واصل » استم
 علم در پای عرفانم من امروز
 همه « فیض و جلال » من علوم است
 که « اظهر » تر نمایانم من امروز
 بیا « ناصح » مرا پندی بیاموز
 بین در « ظل رحمانم » من امروز
 به « کوهستان » مرا « تحسین » میگوید
 اگر « قاضی » به « سیغانم » من امروز
 « محی الدین » منم از « لطف رحمان »
 که داعیت به قرآنم من امروز
 اگر « احرار » و از دین « حنیفی »
 ترا با خود همی خوانم من امروز
 ازین خلق « نجیب » تو « عزیزا »
 بین مرهون و شکرانم من امروز
 اگر « قاضی » اگر من دیلوماتم
 چنین از « فیض » « ایشانم » من امروز
 اگر پرسند « بشرمندت » کجا شد
 بگو جانا نمیدانم من امروز

غیر غر بیجای این دونان دون
همچو حیوان بر سر من تابکی

ای رقیب سقلمه و بی شرم و از
نیش دندان بر سر من تابکی

سنگ بد خواهان و این کوران و کر
ای خدا جان بر سر من تابکی

همره بخشی چه داری؟! شرم کن
شعر و داستان بر سر من تابکی

کابل
۱۵ نور ۱۳۸۲ ه.ش



کسی دلم را از رده کرد، این شعر را سرودم.

تابکی

ناز دونان بر سر من تابکی
جور آنان بر سر من تابکی

بر دو انگشت افتاب زنده گی
گشته پنهان بر سر من تابکی

همچو بار کج روانست المدام
چرخ دوران بر سر من تابکی

پوز خود را کج بگیرد هر زمان
این حریفان بر سر من تابکی

به مناسبت اولین سالگرد شهادت شهید احمد شاه مسعود

یادگریه کنیم

ای دل خسته بیمار بیا گریه کنیم
همجو ابری که به کوهسار بیا گریه کنیم

یا چو قویی که کند گریه به ابحار بلند
دور هامون و به ابحار بیا گریه کنیم

به سر خاک شهیدان بخون خفته خویش
به دل و دیده خونبار بیا گریه کنیم

راه نجات

فریاد کنانم که مرا داد رسم گو
در دشت فغان دارم و فریاد رسم گو

هنگام بهار و می و ساقی و لب جو
چون وقت شبابست و بدان دسترسم گو

هرشام و سحر ناله و فریادم از آنست
ای همنفسان مردم و یک همنفسم گو

قید قفس گیتی دون استم، ای افسوس
یک ره بلد و راه نجات از قفسم گو

ای بخشی برو عاقبت خویش باندیش
دیگر تو مگو زنده گیی با هوسم گو

خواب شیرین

گر به پای تو دل و جان نسپارم چه کنم
 ورنه عشق تو اگر آن نگذارم چه کنم
 دل و جانم چه بود، سر چه متاعیست که من
 همه را در رهت اسان نگمارم چه کنم
 هر سحر با دل غمدیده و با حال حزین
 اگر از جور تو افغان نبرارم چه کنم
 خواب شیرین مرا تلخ نمودی ز غمت
 لحظه های غم هجران نشمارم چه کنم

چون "حیاتم" به سر وقت بیا، گری برسی
 به سر تربتم ای جان، بمزارم چه کنم

کابل

اول - جدی - ۱۳۸۱ ه.ش

نه چو شمعی که ز شب تا به سحر میماید
 به نهانی، که به انتظار بیا گریه کنیم

یا چو بلبل که به هنگام خزان میگیرد
 به سر شاخه اشجار بیا گریه کنیم

یا چو دیوانه کز سنگ جفا مینالد
 سر هر کوچه و بازار بیا گریه کنیم

یا چو طفلی که فلک کرده و را بی پدرش
 هر شب و روز و به صد بار بیا گریه کنیم

یا چو ابری که سر نعش زمین گریه کند
 هر سحر با دل خون بار بیا گریه کنیم

برویم بر سر آرمگه مسعود عزیز
 به سر تربت او زار بیا گریه کنیم

طوف آرمگه او چند کنیم ای بخشی
 وانگهی با دل صد بار بیا گریه کنیم

پنجشیر - میزان - ۱۳۸۱ ه.ش

بهار آمد

بهار آمد گل آمد گل آمد بلبل آمد
 گل آمد بلبل آمد بهار آمد گل آمد
 نواگر بلبل آمد به هنگام بهاران
 به هنگام بهاران نواگر بلبل آمد
 با قدح مَل آمد ساقی گلروی من
 ساقی گلروی من با قدح مَل آمد
 زولیده کاکل آمد جانب بستان یار
 جانب بستان یار زولیده کاکل آمد

دختر کابل آمد دی بیرم بخشیا
 دی بیرم بخشیا دختر کابل آمد

کابل

۱۳۸۱/۱۰/۳۰ هـ.ش

درس عشق

دلبرا چون ماه تابانی - بیا
 محرم دل راحت جانی - بیا

تائبیند روی و مویت دیگران
 گوشه، تنها، یکه، پنهانی - بیا

ای طیب عشق نافر جام ما
 درد ما را چون تو میدانی - بیا

درس عاشق چیست بخشی غیر عشق
 درس ما را گر تو میخوانی - بیا

کابل

حمل ۱۳۸۲ هـ.ش

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

نو جوانت خسته از جنگ آمده کودکانت خسته از جنگ آمده
هم زنانت خسته از جنگ آمده مردمانت خسته از جنگ آمده
مادرم ای دلنوازم میهنم
خانه ها ویرانه گردید از عدو مردمان دیوانه گردید از عدو
اشنا بیگانه گردید از عدو اتفاق افسانه گردید از عدو
کم نمانده خود ببازم میهنم
لشکر چنگیز کردی تار و مار افسر انگریز کردی تار و مار
روسی خونریز کردی تار و مار دشمنت را تیز کردی تار و مار
برچنین شانت بنازم میهنم
جنگ در وادی افغان سر رسید جشن آزادی افغان سر رسید
روز دلشادیی افغان سر رسید یوم آبادیی افغان سر رسید
شاد باش و شاد سازم میهنم
کشور ایران بود همسایه ات چین و پاکستان بود همسایه ات
ترک و تاجیکان بود همسایه ات همچو آزیبکان بود همسایه ات
نزد آنان سر فرازم میهنم
سیر گلشن در ضمیرم زنده بود بوی سوسن در ضمیرم زنده بود
عشق میهن در ضمیرم زنده بود ماه بهمن در ضمیرم زنده بود
جشن ایران همناوایم میهنم
انقلاب مردم ایران زمین شد ز تدبیر خمینی آهستین
مردمان بر وی بگوید این چنین آفرینت ای خمینی افرین
شعر بر نامش بسازم میهنم

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

به مناسبت ۱۲ بهمن انقلاب اسلامی ایران و ۲۶ دلو روز نجات ملی افغانستان
سروده شد. البته در این مخمس برنده سکه طلا از سوی سفارت کبرای
جمهوری اسلامی ایران گردیدم.

میهنم

نام نیکویت بنازم میهنم خاک خوشبویست بسازم میهنم
با تو باشد حرف و رازم میهنم بر وجودت عشق بازم میهنم
چون تو باشی بی نیازم میهنم
در جهان آزاد بودی دیدمت منکر بیداد بودی دیدمت
خرم و دلشاد بودی دیدمت همچنان آباد بودی دیدمت
گشتی ویران در گدازم میهنم
نو بهاران داشتی خرم ولیک هم گلستان داشتی خرم ولیک
تو بیابان داشتی خرم ولیک تو خیابان داشتی خرم ولیک
حیف گردید من چه سازم میهنم
چشمه و کاریز و دریا باشدت کوه ها و دشت و صحرا باشدت
سنبل و هم لاله گلها باشدت بید مجنون، سرو رسا باشدت
شاهینم ای شاهبازم میهنم

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

استباه

از فراق گشته روز من سیاه
 غرق احم غرق احم غرق آه
 رنگ زردم را نگه کن چون بود
 درد ما را این گواهم این گواه
 جور گیتی میکشاند هر کجا
 همچو کاهم همچو کاهم همچو کاه
 ای فلک آخر پناهی ده مرا
 بی پناهم بی پناهم بی پناه
 دلیرم از رده شد ای وای چیست
 اشتباهم اشتباهم اشتباه

گرتو بخشیم خدایا لطف تست
 پر گناهم پر گناهم پر گناه

کابل

ش. ۱۳۸۱/۶/۳۰ هـ.

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

شد خمینی پیشوای انقلاب مخلص دین مبتدای انقلاب
 حامی حق متکای انقلاب مبتدا و مقتدای انقلاب
 برخمینی چون نیازم میهنم
 کشور افغان و ایران با همد در زبان و دین خویشان با همد
 در خصوص علم و عرفان با همد در دو جسمند، لیک در جان با همد
 حق بگویم گپ نسازم میهنم
 هر دو کشور سر فرازند در جهان سر فراز و یک تازند در جهان
 سر بگیرند سر نبالند در جهان هر چه خواهند آن بسازند در جهان
 این چو گفتم هست رازم میهنم
 هر دو کشور شهستانی کرده اند بهر ملت مهربانی کرده اند
 ظلم را یکباره فانی کرده اند مملکت را خود ستانی کرده اند
 ای گدا و شهناوزم میهنم
 دلگشا خواهد ترا این بخشیت خوشنما خواهد ترا این بخشیت
 با نوا خواهد ترا این بخشیت با صفا خواهد ترا این بخشیت
 چون تو محمودی ایازم میهنم

کابل

جمعه ۱۳۸۱/۱۱/۱۸ هـ. ش.

سؤال و جواب

گفتا که ترا آن گل رعنا به بر است
 گفتم که چنین است و ترا نیز خبر است
 گفتا که چرا دلبر من، دل ز برت رفت
 گفتم که ترا خال و لب و این کمر است
 گفتا که ندانی به سرم، تا ثمرم چیست
 گفتم که ترا این قد و اندام ثمر است
 گفتا که بگو روی مرا تا که چه گویی
 گفتم که ترا روی سپید چون قمر است
 گفتا که ترا شام سیه تا یکی است
 گفتم که ترا تا که به دنیا پدر است
 گفتا که برو از سر من دست برون کش
 گفتم نتوان، تا که ترا این کمر است
 گفتا که ترا در غم ما حال چگونهست
 گفتم که بمردم ز غمت کی خبر است
 گفتا که بخا بخشی زمن هرچه که خواهی
 گفتم که بده بوسه چندم اگر است

کابل

۱۳۸۱/۶/۱۵ ه. ش

تضمین

از ناله من نی به نیستان گله دارد
 و ز بخت بدم گردش دوران گله دارد
 با شمع شبستان نگریم گوشه آرام
 دیوانه دلم از شب هجران گله دارد
 پروانه صفت سوختم از آتش هجران
 از سوزش من شمع شبستان گله دارد
 چندانکه فغان کردم و گریان ز فراقش
 مرغان هوا ماهی بی بحران گله دارد
 نی مایل بتخانه و نی رغبت مسجد
 "از مذهب من کفر و مسلمان گله دارد"
 شوریده گبی حال مرا دیده به بستان
 مرغان خوش الحان و هزاران گله دارد

حیات الله بخشی

طلوع آفتاب

شرح دل دیوانه نمودم به حضورش
چندانکه زمن دلبر جانان گله دارد
ای بخشی نشد عاقبت احوال تو معلوم
از وضع تو پیران و جوانان گله دارد

کابل
سنبله ۱۳۷۸ هـ. ش



حیات الله بخشی

طلوع آفتاب

مکتب عشق

امشب ببرم دلبر شیرین سپری کن
یکدم بنشین با من مسکین سپری کن
گفتم چه کنم با غم دیرین تو آخر
گفتا که چنین با غم دیرین سپری کن
گفتم چه کنم در غم عشق تو اسیرم
گفتا که مخور غصه و غمگین سپری کن
گفتم چه کنم سنبل مشکین به کف افتد
گفتا که به آن سنبل مشکین سپری کن
گفتم چه کنم مکتب عشق تو نخواندم
گفتا که برو مکتب و عشقین سپری کن
گفتم چه کنم گرتن سیمین تو بینم
گفتا که بیاد تن سیمین سپری کن

فکر و سودا

از غمش در فکر و در سودا هستم
هر شبی در ناله و غوغا هستم

کی مرا باشد امید زنده گی
موج از خود رفته دریا هستم

تا فتادم بر زبان خاص و عام
گرتو میخواهی مرا پیدا هستم

مست و مدهوشم، نمیدانی که من
نشهء چشمان آن زیبا هستم

تا ببینم روی زیبای المدام
انتظارش "بخشیا" در راستم

کابل

۱۳۸۱/۴/۲۸ ه. ش

گفتم چه کنم تالاب شیرین تو بوسم
گفتا که به یاد لب شیرین سپری کن
گفتم چه کنم مذهب و آئین تو کفرست
گفتا که مگو کفر و به این دین سپری کن
گفتم چه کنم نرگس چشم تو مرا کشت
گفتا که مکن شکوه و همچین سپری کن

گفتم چه کنم بیتو در این گیتی و گفتا
ای بخشی برو بی من و مسکین سپری کن

کابل

۱۰/اسد/۱۳۸۱ ه. ش



طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

هیچکس به جهان جای پدر را نگرفتست
هرکس به جهان جای پدر گهرچه پدر شد
آمد خطر مرگ فراقش به سراغم
یک نیم نگه کرده و ادفاع خطر شد

بخشی نکند ناله از بار غم عشق
گرچند کزین غصه و بیماری بتر شد

کابل

ش. ۱۳۸۱/۴/۵ ه. ش.



طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

غزل

عالم همه از قصه ما هر دو خبر شد
اوضاع پریشان و تبه گشته بتر شد
دستم نرسید گونه و رخسار تو بهوسم
تا زلف شکن در شکنت حلقه در شد
امید وصال به دلم جلوه گر افتاد
افسوس که مهریه او نقره و زر شد
بر اوج فلک پر زده یاسیم و زر خویش
انکس که نفور از قلم و راه هنر شد
عاشق شده را سود و زیانش همه هیچست
دستی بکشم از سر این سود اگر شد
پروای دگر نیست مرا از غم گیتی
یک روز اگر دلبر جانانه به برشد

بناغرقم

به سودای تو تا غرقم من امروز
 بتا غرقم بتا غرقم من امروز
 جهان از ما بود، ما از جهانیم
 نه از غرب و نه از شرق من امروز
 به یک نیم نکه دیدم ترا دوش
 به دریای خیال غرقم من امروز
 سرا پا آتش عشقم بدانید
 شرار آتش برقم من امروز
 شنیدم بخشی بیچاره میگفت
 به سودایت بتا غرقم من امروز

کابل

۱۶/سرطان/۱۳۸۱ ه.ش

نقش قلم

در صحن چمن گشتم و شمشاد ندیدم
 در دشت و دمن لاله آزاد ندیدم
 فریاد از این گنبد دوار بر آمد
 یک آدمی در روی جهان شاد ندیدم
 در ملک سخن‌دانی و اشعار خدا را
 چون حافظ و سعدی و فرخزاد ندیدم
 هر کس به جهان خامه گز نقش سخن شد
 نقش قلم و خامه بهزاد ندیدم
 گشتم به جهان تا دل آباد ببینم
 لیکن به جهان یک دل آباد ندیدم

ای بخشی در این گنبد دوار مثالت
 یک عاشق دل خسته بر باد ندیدم

کابل

۱۳۸۱/۴/۱۷ ه.ش

بزم عیش

کیست تا درد مرا درمان کند
کیست تا این مشکل‌م آسان کند

کیست تا در بزم عیش دوستان
گاه گاهی خدمتی از جان کند

کیست تا از روی درد دیگران
همینوا گردیده و افغان کند

کیست تا قلب حزین خسته گان
شاد گرداند دمی خندان کند

کیست تا در زیر چرخ نیلگون
خانه ویرانه را غمران کند

کیست تا از روی فرهنگ پروری
شعر ما را دفتر و دیوان کند

من ندانستم که باشد "بخشیا"
درد ما را از کرم درمان کند

کابل

تابستان ۱۳۸۱ ه.ش

داغ، هجران

اگر دلبر شود همخانه من
شود آرام دل دیوانه من

درون سینه دارم داغ هجران
نمی پرسد ز من جانانه من

به گرد شمع رخسارش بگردد
دل مجنون صفت پروانه من

نمیدانم چسان احوال بگیرم
از آن نازک بدن جانانه من

بیاد دلبر لیلی وشم بین
چو مجنون گشته است افسانه من

چرا از من نمیگیرد سراغی
بکویش گرچه هست کاشانه من

مرا حاجت نباشد با می و جام
دوچشماتش بود میخانه من

نگفتی لیلیم بر بخششی خود

چرا مجنون شدی دیوانه من

کابل

۱۳۸۱/۴/۲ ه.ش

غصه زمانه

بیاد چشم تو گر باده به پیمانه کشم
 ز لُوح دیده و دل غصه زمانه کشم
 بهار میرسد و قافله ها پر ز گل است
 ز لطف و مقدم او زلف شعر شانه کشم
 برای خاطر آن دختر سپید غزل
 ترا برقش بگیرم چو من ترانه کشم
 هوا- هوای دگر گردد و نسیم دگر
 دمیکه شعر تو در چنگ و در چغانه کشم
 چو طفل شوخ غزل های عاشقانه تویی
 ترا به صد بهانه و نازم به خانه کشم
 سپیده شفق میدمد به های های مراد
 اگر که نام تو در پای سحر گانه کشم
 پرنده گونه در هوای تو در فصل امید
 به نغمه های شعر خویش ترا به لانه کشم
 به پاس خاطر بخشی و شعر ناب و غزل
 ترا به صبح صفا شام غریبانه کشم

کابل

۱۳۸۲/۱۱/۱۶ ه. ش

شب هجران

شب هجران تو من چاک زخم پیرهنم
 تا تو دانی که من از هجر تو در سوختم
 شمع سان گرچه سراسر بدنم سوخته است
 کس ندانست و نفهمید و نه بشنید که منم
 تو ندانی و نخواهی که بدانی که چرا
 هر شب از یاد تو در سوختم - سوختم
 دیده دوزی ز من غمزدۀ زار و حزین
 تا ندانی که من از غصه تو پر حزنم
 تو به همراهی رقیبان بروی سوی چمن
 من غمدیده ندانم چه کنم و چه کنم
 لاله از نام تو روید به سر تربت من
 تا تو آیی و ببینی و بدانی که منم
 دردم از خود برسد بر دل و جان ای بخشی
 نشنوی شکوه یی ما را که ز همسایه کنم

کابل/سرطان/۱۳۸۳ ه. ش

حراست میهن

ما ز استقلال و آزادی حراست میکنیم
دشمنان ددمنش را سخت سیاست میکنیم
گرمقابل میشویم با دشمنان اندر مصاف
سخت می جنگیم و از میهن حراست میکنیم
در میان کار زار با دشمنان اجنبی
تکیه بر ایمان و عقل و هم فراست میکنیم
چون بود قانون ما دین و شریعت درجهان
بر سر هر کافر و دشمن ریاست میکنیم

بهر آزادی و استقلال میهن بخشیا
ابتکار شعر بکر با سلاست میکنیم

کابل

ش. ۱۳۸۰/۵/۲۷ هـ.

نغمه داودی

حیف باشد نشه اندر می نماند
ساقی گلروی فرخ پی نماند
وه نیستان را به آتش سوختند
نغمه داودی اندر نی نماند
از گزند روزگار ان بر تنم
استخان سوده و جز پی نماند
نوبت عیش و نشاطم چون رسید
بهر عیشم قطره از می نماند
ملک و دولت کی بماند پایدار
تخت جمشید، تاج کاووس کی نماند
بی وفایی های دوران را نگر
رونق بازار روم و ری نماند
مرد عالم چون بمیرد بعد از آن
مردمان گویند که افسوس وی نماند

کابل-۱۴/۴/۱۳۸۰ هـ. ش

مادر

اختر رخشنده در آسمان ها مادر است
مشعل تابنده در کهکشان ها مادر است
آنکه نام نیک او شد افتخار ما کنون
آن نگو نام، در زمین و در زمان ها مادر است
گر بهشت جاودان و سایه طوباست و حور
زیر پای مادران ها مادران ها مادر است
در سخن گفتن، شنیدن، یا کتابت کردن
زیب و زینت در کلام و در زبان ها مادر است

جستجویی گر کنند قاموس طبعم به خشیا
واژه شایسته در جمع آن ها مادر است

کابل
۱۳۷۷ هـ. ش

رشته وحدت

ما از دو جهان رشته وحدت گسسته ایم
چندانکه دست و پای محبت شکسته ایم
از هر چه علایق به جهان جمله بریدیم
ما پای آرزو به قناعت ببسته ایم
چون رخت اقامت به قناعت کشیده ایم
از سیل حوادث به سلامت برسته ایم
چندانکه فلک نیش بزد بر دل و جانم
از زنده گی و این همه محنت بخرسته ایم
چون حاصلی از صحبت اغیار ندیده ایم
لب را ز سخن گفتن و صحبت ببسته ایم
مست بوده، ندانسته، شدیم عاشق رویت
چون آهو بره که بدامت بجسته ایم
ما را به دام عشق گرفتار بمان برو
افتاده چنین بسته به دامت خوشسته ایم
چون بخشی بالای همه کس بوده و اکنون
بر رفته از میان و ز محنت برسته ایم

کابل ۱۳۷۸ هـ. ش

به مناسبت هفته مخصوص سره میاشت سروده شده است

جشن سره میاشت

جمعیت را جشن سالانش ببین
 هفته مخصوص رخشانیش ببین
 در شب تار بر مصیبت دیده گان
 همچو ماهی پرتو افشانیش ببین
 بر فقیران خوان بخشش گسترده
 خوان بخشش، لطف و احسانش ببین
 هر کجا تعمیر و بنیادش بود
 خادم و حامی انسانش ببین
 بر مصیبت دیده گان هر وطن
 خدمت و هم بذل شایانش ببین
 این جمعیت را تو بر هر انجمن
 همچو شمع جمع رخشانیش ببین
 در تمام روی عالم بخشیا
 خدمتی بر نوع انسانش ببین

کابل

میزان ۱۳۷۹ ه. ش

رباعی

هر کس به جهان قدم قدم میماند
 در واقعیت پا به عدم میماند
 برخیز تو ای بخششی هوشیار ز جهان
 نی دست خطاط و نی قلم میماند

کابل

۱۳۷۹ ه. ش

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

شکر خند

بیا جاننا لب قندت ببوسم
لب قند شکر خندت ببوسم

مرا بهتر بود از گوهر و زر
اگر تار گلو بندت ببوسم

به قربان دو چشمانت، بیا تا
همان چشمان پر قندت ببوسم

به این حسن دلارایت، کجاشد
که دستان خداوندت ببوسم

به باغستان انداخت گذارم
که تا سیب سمرقندت ببوسم

به اوضاع من بیچاره مسکین
مکن خنده لب قندت ببوسم

کنون افتاده در چنگ بخشی
خودت برگو که تا چندت ببوسم

کابل
حمل ۱۳۸۰ هـ. ش

طلوع آفتاب

حیات الله بخشی

رباعی

زلفان ترا شام ظلام میگویند
وان سیم بدنت نقره خام میگویند
زین بیش چه گویم که چه ها میگویند
وان خال و لبیت دانه و دام میگویند



کابل
۱۳۷۶ هـ. ش

للموی مادر

آللو ای طفلک مادر للو
آللو یک دانه گوهر للو

نیست ترا سایه مهر پدر
آللو در سایه مادر للو

وا پدرت، گشته شهید وطن
طفلک من سرو و صنوبر للو

پاس وطن را بنما هم بزن
خشم وطن را تو به خنجر للو

مادر من

مادر من نور چشمان من است
نور چشمان و دل و جان من است
آنکه جانش بوده همچون جان من
مادر نیک خلق و خندان من است
در گلستان امیدم مادرم
نخل شمشاد، سرو بستان من است
کلبه احزان و تاریک مرا
همچو ماهی، پرتو افشان من است
در بهار آرزو مادر مرا
غنچه خوشبوی خندان من است
بر فضای آسمان قلب من
مادر من ماه تابان من است

دیده ام روشن شود از روی او
زانکه مادر نور چشمان من است

کابل

۸ ثور، ۱۳۷۸ ه. ش

طلوع آفتاب

حیات الله بخش

رباعی

نامم تو چرا ز نام خود افگندی
 کامم تو چرا ز کام خود افگندی
 مرغ دل من ز دام تو رفت و پرید
 واپس تو چرا به دام خود افگندی

کابل

۱۳۸۱/۱۰/۳ ه. ش

طلوع آفتاب

حیات الله بخش

میپرورم جان ترا جان خود
 تاشوی یک روزی تو رهبر لّو

سر تو فدا کن به وطن جان من
 چوچه افغان و دلاور لّو

فخر منی گرکه فدا میکنی
 جان عزیز را تو به کشور لّو

هست امیدم به خدا هم به تو
 آلو یک دانه مادر لّو

کابل

خزان ۱۳۷۷



غزل

در بام کدام خانه و کاشانه تو گشتی
 در بزم کدام شمع چو پروانه تو گشتی
 چشم تو گواهی دهد از شوخی و مستی
 برگرد کدام ساغر و پیمانه تو گشتی
 صد پاره دل از بارغم عشق تو گردید
 صد پاره دل از یاد چه کس شانه تو گشتی
 در خانه من جای تو خالیست، ولیکن
 دیدم که ز یک خانه به یک خانه تو گشتی
 باخویش و کس خویش چرا سخت بریدی
 از خویش چرا رفتی و بیگانه تو گشتی
 دلدادۀ عشق تو بود بخشی عاشق
 زین گفته خبر دار شدی یانه تو گشتی
 کابل
 جمعه - اول قوس ۱۳۸۱ هـ. ش

شکار دل

دلبراً هر گه که سوی من نظارت میکنی
 خانه بشکسته دل را عمارت میکنی
 لشکر حسنت گرفته ملک دلهای عشاق
 من فدای این چنین حسنی که غارت میکنی
 برده دل را به ایما ای پری رو، ای صنم
 صدقه آن دست و گردن چون اشارت میکنی
 بر زیارت رفتنت هر گه تعجب میکنم
 خواهشت چیست هفته چندی زیارت میکنی
 در شکار دل ندارد کس مهارت همچو تو
 دل به ایما میبری آری مهارت میکنی
 دین و دل، عقل و خرد، صبر و توانم میبری
 میزنی چشمک به سویم چون اشارت میکنی
 نیست فارغ بخشی از سودای عشقت ای نگار
 از فراق تا به کی او را نزارت میکنی

شادی و غم

بگو ماه جهان سوزم کدام است
بگو شمع شب افروزم کدام است

در ایام تفاوت از غم نیست
مه و سال و شب و روزم کدام است

به هر جا میروم عیدست و نوروز
مرا عیدم و نو روزم کدام است

خیال شادی و غم گشته یکسان
چمن دوز و کفن دوزم کدام است

ایا بخشی ندانستم به دنیا
که دشمن یا که دلسوزم کدام است

کابل حوت - ۱۳۷۷ - ه.ش

شیوه درویشی

پُر می بنما ساقی تو این شیشه ما را
اندیشه بکن گاه تو اندیشه ما را
تاکی بدهی محتسبا بند و عذابم
یا تیشه بیداد زنی شیشه ما را
دست من و دامن تو و روز قیامت
گرتیشه زنی دلبر من ریشه ما را
نالَم ز فلک کز سر بیداد و حسادت
از خویش نمود دسته همین تیشه ما را
گه عابد و گه رند و گهی سالک عشاق
ثابت ننمود هیچ کسی پیشه ما را
فاش کرد یکی آیه اسرار الهی
بر دار سیاست نگر همکیشه ما را (۱)

زین کج نظران بخشی دلم یکسره بگرفت
تحقیر کنند شیوه درویشه ما را

کابل

نور ۱۳۷۷ خورشیدی

۱- اشاره به قصه منصور حلاج

رباعی

ای دیده مرا دیده بیدار کجا شد
آن دیده بیدار من زار کجا شد
بر دیده من "نور اعلیٰ نور" تو بودی
گفتم که مرا دیده انوار کجا شد

کابل

۱۳۸۱/۱۰/۷ ه. ش

مهربان مادر

ندیدم مهرباتر از تو مادر
به قیمت هم گرانتر از تو مادر
به جان داری برابر طفل خود را
نباشد مهرباتر از تو مادر
تویی شیرین زبان بر طفل خویش
کجاست شیرین زباتر از تو مادر
به طفلت جان فشانی مینمایی
ندیدم جان فشانترا از تو مادر
شود طفلت اگر بیمار و گریان
نباشد کس فغانتر از تو مادر
نمیدانم که باشد در دو عالم
بهای بس گرانتر از تو مادر
تمام روی دنیا گشته بخشی
ندیده مهرباتر از تو مادر

کابل - میزان ۱۳۷۸ ه. ش

رباعی

از کوچه من گذر نکردی - رفتی
با من تو شبی سحر نکردی - رفتی
تو راه سفر به پیش گرفتی ای شوخ
آخر تو مرا خبر نکردی - رفتی

کابل

۱۳۸۲/۴/۸ ه. ش.



رباعی

آنانکه ترا رفیق جانی نبود
باوی منشین که مهربانی نبود
کمتر بطلب رفیق جانی به جهان
آن شیوه که دانی و بخوانی نبود

کابل

دلو ۱۳۷۸ ه. ش.



میزبید ترا

جلوه کن چون جلوه در انظار میزبید ترا
عشوه کن چون عشوه ها بسیار میزبید ترا
شوق در دلها پدیدار میشود از خنده هات
خنده کن چون خنده در گفتار میزبید ترا
گفته ام او صاف خوبت باز میگویم چنین
این قد موزون و این رفتار میزبید ترا
در دو چشمت سرمه کش ای دلربا ای ماه و ش
چون به چشمت دیده ام بسیار میزبید ترا
کس نمیداند رموز چشم و ایما و ادات
این سر پنهان و این اسرار میزبید ترا
گر مرا دشنام گویی در حضور دشمنان
دشمنت سوزم بگو صد بار میزبید ترا
در گلستان با قد موزون خود کن جلوه ها
زآنکه موزون قامتی ای یار میزبید ترا
با هزاران اشتغالت شعر گو، چون بخشیا
این چنین شعر، این همه گفتار میزبید ترا

کابل دوشنبه ۲۱ دلو ۱۳۸۷ ه. ش

رباعی

هر گه که به شصت خود قلم میگیرم
گویا که غزا هست و علم میگیرم
باشصت و قلم چنان علم میسازم
گویا که جهان به جام جم میگیرم

کابل

۱۳۸۲/۴/۸ ه. ش



مخمس بر غزل گلچین معانی

مخمس

زلفان تو آشفته گی از خوی تو دارد
می نشسته از دیده جادوی تو دارد

آهوی ختن هم گذر از کوی تو دارد
مه روی تو شب موی تو گل بوی تو دارد
گلزار جهان خرمی از روی تو دارد

غزل

از هر کی به تو پیشم بیگانه نیم خویشم
رحمی بنما جانا بر این دل درویشم
از خاطره هسا محوم کو جرم و کدام سهوم
من دور زهر لیسوم این ره نبود کیشم
ای مه رخ گلبویم هر جای ترا جویم
تا چند ترا گویم زود آی و بیا پیشم
از درد مگریانم وز داغ مرنجانم
از هجر مسوزانم تا کس نرزد نیشم
در دام هوس بودم در قید قفس بودم
از قید و ز دام جستم گردیده علاج ریشم
از لطف و کرم خود گو ای میر عجم خود گو
بیگانه نیی بخشی آری که تویی خویشم

طلوع آفتاب

حیات الله بخش

آیید و ببینید چنین بد گهری را
این جرأت و بی باکی و این خیره سری را

بشنو که چسان کرده ثبوت بی هنری را
با نگهت زلف تو نسیم سحری را
هر جا نگرم سر به تکاپوی تو دارد

بی روی تو شیرینی دنیا همه زهرست
دیدار ترا گرچه ندانم که چه مهرست

بخشی به هوای تو که آواره بی دهرست
گلچین که به شیرین سخنی شهره شهرست
لطف سخن از لعل سخنگوی تو دارد

کابل

ش. ۱۳۸۳/۷/۲۴

طلوع آفتاب

حیات الله بخش

خورشید که نورست و سرودش همه چشمست
مهتاب جهان تاب که بودش همه چشمست

آن شعله بی خاموش که دودش همه چشمست
گردون که سرا پای وجودش همه چشمست
پیوسته نظر در خم ابروی تو دارد

از سنبل تابیده اگر لاله کند زلف
از سبزه نو باغ کهن ساله کند زلف

خورشید که در روی جهان تاله کند زلف
مهتاب شب افروز که از هاله کند زلف
خود سایه از خرمن گیسوی تو دارد

در باغ و چمن هر چه بر کرده سر از جا
بید است و سپیدار و اگر سرو دلارا

سوسن که به اوصاف تو بگشوده زبانرا
نرگس که نظر باز بود در صف گلها
تا چشم ترا دیده نظر سوی تو دارد

نعت شریف

رهبر و پیشوای دینی یانبی (ص)

رحمت للعالمینی یانبی (ص)

هر دو عالم از طفیل روی تست

زانکه بر خالق قرینی یانبی (ص)

در امانت شهرهء عالم شدی

شخص پاک و با امینی یانبی (ص)

پاسبان کلب در گاهت بُود

قیصر و قغفور چینی یانبی (ص)

در میان جمله پیغمبران

تو رسول و مرسلینی یانبی (ص)

در ظهورت آخرین پیغمبری

در حقیقت اولین یانبی (ص)

بهترین انبیاء و اولیا

این زمانا در زمینی یانبی (ص)

از قدومت دین اسلام شد قبول

ناصر و منصور دینی یانبی (ص)

پوره میدانم که در روز جزا

توشفیع المجرمینی یانبی (ص)

بخشی بیچاره دارد التجا

یک نظر سویش بینی یانبی (ص)

کابل

۱۳۷۹/۷/۹ هـ ش



انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان

رباعی

هرکس به جهان قدم قدم میماند

درواقعیت پا به عدم میماند

برخیز توای بخشی هوشیار ز جهان

نی دست خطا و نی قلم میماند

طرح و دیزاین :- حامد ساحل
محل فروش کتاب :- کتابفروشی انجمن شاعران و نویسندگان
تیمور شاهی - کابل
کتابفروشی و انتشارات رفاه - جوی شیر - کابل

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library